

حکایت‌های گلستان سعدی

از دید مناسبت و کارکرد دو عنصر نثر و نظم در آنها

دکتر محمود عبادیان

دانشگاه مفید قم

چکیده

حکایت‌های گلستان از برخی جهات از نظایر خود نزد دیگر شاعران حکایت (یا مقامه) پرداز متفاوتند؛ این تمایز به طور عمده از مناسبت نثر و نظمی که در ساختار حکایت‌ها ایفای نقش دارند و کیفیت یک صورت ادبی واحد به آنها می‌دهند، مایه می‌گیرد. از این ترکیب نثر و نظم، یک ژانر ادبی پدید آمده است که شکلش متغیر، مصالح هنری‌اش اغلب از نکات یا اندرز، خرده روایت‌های اغلب شناخته و موضوعات، مسایل و رخ داده‌های واقعی یا مجازی از مقتضیات زندگی آدمی است، تشکیل می‌شود که در کل معرف اطلاعات، ارزش‌های اخلاقی و اندرزی، زیباشناختی با کیفیت‌های متفاوت و مختلف است؛ ارزش‌هایی که بنا به کیفیت انعکاسشان در حکایت، محتوای تربیتی، معرفت‌شناختی، سرگرم‌کنندگی گوناگون متفاوت دارند. در این مقاله کوشیده شده است تا ویژگی این ژانر ادبی در گلستان مورد بررسی قرار گیرد.

کلید واژه: گلستان، سعدی، حکایت.

درباره زمینه پیدایش این ژانر نگارش یا ساختار کم و بیش موجز ادبی و درباره آنچه محرک شاعر یا نویسنده بوده و او را ترغیب به ابداع آن کرده، تنها می‌توان متوسل به حدس شد؛ پیشینه‌اش می‌تواند وجود آمیزه‌ای از پاره‌روایت‌های پند و اندرز با یک قطعه منظوم بوده باشد. از نظر تاریخی در جای جای یشت‌های اوستایی به فرازهایی برمی‌خوریم که به نظم هشت هجایی کهن سروده شده‌اند؛ هم‌چنین در فرازهای معینی در برخی از نمایشنامه شکسپیر ملاحظه می‌کنیم که نظم، جایگزین نثر روایی یا توصیفی شده است. گفتنی است که مقامه‌نویسی که نمونه ظاهراً متقدم و مبسوط‌تر از حکایت می‌نماید، ممکن است در این رهگذر دارای نقش بوده باشد. حکایت نیز (مانند مقامه) یک نوع ادب جمع و جور، کوتاه و فشرده‌تر و خاص خود است که توجه بیشتر شاعران بزرگ را جلب خود کرده است. این نوع ادبی مانند دیگر سیاق‌های ادبی، قرن‌ها رواج داشته و دارای تاریخ، سبک و تطور نوع خود بوده است؛ از شکل ساده و بلند سرگرفته، به کوتاه و ظرافت و ایجاز کلام تطور یافته است. در نمونه‌های اولیه حکایت، مشاهده می‌کنیم که بخش نثر در آن حاکم، تعیین‌کننده و عنصر نظم در آن به صورت یک نکته اضافی، اتفاقی و ظاهراً در مواردی تنوع‌آور (مثل برخی مقامه‌ها) بوده و نقش گونه‌ای تصویر ادبی (Image) در نثر را داشته (مثل کلیله و دمنه). در مواردی قطعه منظوم یا بیت مندرج در حکایت نکته یا عبارتی از روایت را به نظم تکرار می‌کند، به آن ادای کلام گیراتر می‌دهد که در برخی از حکایت‌های اولیه حذف یک نقصان کلی به دنبال ندارد (مثل برخی حکایت‌ها در مجموعه مقامات حمیدی).

در این نوع حکایت‌های مقامه‌گونه، پدیده نظم، تکرار همان نکته یا مضمون نثر است که صورت نظم یافته است، تفاوت سبکی در آنها دیده نمی‌شود. در حکایت‌های نثر و نظم تفاوت طرز بیان پیدا کرده‌اند، بی‌آن که ارتباطی پویا بین این دو عنصر حکایت دیده شود. در مواردی که تاکنون به آنها اشاره شد، معمولاً چنین است که شعر حکایت، تابع نثر روایی یا زاییده آن است؛ نظم در مقامات حمیدی مرتبط‌تر شده است؛ در آنها بیان بعضی نکته‌های روایت به نظم سپرده شده است. این امر دو بخش مقامه یا حکایت را

اندکی سازمان داده است؛ نظم در آن توجیه وجودی دارد. با این همه نسبت آن دو بخش چندان نسبت به هم متناسب نیست؛ در نتیجه سخن از انسجام این دو جزئی حکایت در کار نیست.

حال، پرسش این است که در این تنوع حکایت یا مقامه، بین حکایت‌های سعدی به طور کلی و از نظر ترکیب نثر و نظم به طور اخص، در مقایسه با موارد اشاره شده، چه تفاوت جایگاه ادبی وجود دارد و چگونه تبیین شدنی است و دارای چه کیفیتی است؟ به عبارت دیگر، حکایت‌پردازی سعدی در مقایسه با سنت پیش از وی یا زمان او چه شاخصه‌ای خاص دارد؟ بیش از همه یک تفاوت مهم این است که دو عنصر نثر و نظم حکایت در آن وابستگی طفیل‌گونه به یکدیگر ندارند، جدا و مستقلند. توجیه وجودشان به عنوان یک کل واحد ادبی در آن است که هر دو موضوع را به طور واحد و از لحاظی ناظر بر یکدیگر را در دو سطح سبکی و معنایی متفاوت ولی مرتبط ادا می‌کنند که عنصر منظوم معمولاً تداعی‌کننده برداشتی فکری - نظری از عنصر منثور حکایت است که در مجموع بیان یک روایت تاریخی یا مجازی از گذشته یا یک تجربه است. برای مثال: «سبحان وائل را در فصاحت بی‌نظیر نهاده‌اند به حکم آن که بر سر جمع سالی سخن گفتی لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی به عبارت دیگر بگفتی. و ز جمله ندما ملوک یکی این است.

سخن گر چه دل‌بند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود

چو یک بار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یک بار خوردند بس»

(سعدی، ۱۳۷۶: ۱۲۳)

اندیشه‌مندرج در روایت منثور حکایت که تجربه‌ای نکته‌سنجانه ولی یکباره است، در نظم حکایت با استفاده از یک تجربه قرینه، ولی کلیت یافته و فراگیر در اصل مستقل افاده شده است: آنچه در نثر حکایت یک مورد تک و تصادفی است، در قسمت منظوم حکایت به صورت یک حقیقت عام اظهار شده است. هر یک از دو بخش حکایت، استقلال موضوعی و معنایی و سبکی خود را داراست؛ دومی به اولی وابسته نیست، البته بی‌آن که در عین حال نسبت به آن بی‌تفاوت باشد، بلکه آن اولی در این یکی کلیت و ضرورت

یافته است. آن‌چه به حکایت، یک ساختار آزاد، ولی مرتبط واحد می‌دهد، مناسبت جزئی با کل، به طور کلی است، دو جزئی حکایت به صورت جزئی و کلی منطقی است؛ این‌گونه حکایت انسجام منطقی شناختاری دارد ضمن آن که از لحاظ ساختار بیانی دو جزئی مستقل است. این پیوند جزئی و کلی ناظر بر موضوع حکایت شده در بیشتر حکایت‌های گلستان به صراحت و یا تلویحی مشهود است. بدین‌سان پدیده‌ها و امور واقعی یا مجازی در این ساختار ادبی در یک تجسم تجربی و در همان حال در بُعد نظری به صورت یک اصل مطرح می‌شود. آن‌چه در روایت نثری اخباری، سرگرم‌کننده و یا انتقادی است، در نظم یافتگی‌اش اهمیت روشنگرانه و کارکرد شناختی - منطقی می‌یابد، یک شمول کسب می‌کند؛ عملاً نشان داده می‌شود که هر تجربه فردی آدمی و معمولاً اتفاقی، می‌تواند آباستن نطفه تعمیم و شمول‌پذیری باشد. (این کیفیت را می‌توان در «بوستان» و غزل‌های سعدی نیز به صورت دیگر سراغ گرفت). گفتنی است که این حرکت از جزئی به کل در حکایت‌های سعدی بر مدار جزئی و کل منطقی - فلسفی، بنا ندارد که در آن کلی از استقرای موارد جزئی، یعنی استنتاج وحدت از کثرت، صورت گیرد؛ علاوه بر آن در این‌جا تعمیم در توالی و تقدم و تأخر زمانی ظهور جزئی و کلی رخ نمی‌دهد، بلکه در توازی، وجود همزمان و همگن دارد؛ تجربه نثر حکایت مورد نظر با تصویری - فکری یک اندیشه دیگر که تناظر کلی و فراگیر بر نثر حکایت دارد؛ در واقع بخش منظوم حکایت، چشم‌انداز نظری بر تجربه بخش اول است و آن را تعمیم می‌دهد. «ظالمی را حکایت کنند که هیزم از درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح. صاحب‌دلی بر او گذر کرد و گفت:

ماری تو که هر که را ببینی بزنی یا بوم که هر کجا نشینی بکنی»

(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۱)

دیده می‌شود که در این‌گونه حکایت‌ها مضروب تجربه به کار گرفته نمی‌شود که اعاده کلی ناظر بر موارد جزئی، مندرج در حکایت کند؛ بلکه به ازای هر تجربه واقعی یا

مجازی، شاعر به کلیتی چنگ می‌افکند که شامل مورد تجربی به طور ضمنی می‌شود، به آن اعتبار می‌دهد و صحت عینی - عملی آن را تأیید و تضمین می‌کند.

یکی از دلایل پُرآوازی گلستان (و آثار عمده سعدی به طور کلی) در خصلت اخلاقی ارزش‌گذارانه آن نگرینسته می‌شود. بی‌شک در میان آثار حکایت - مقامه‌گونه که ترویج اخلاق می‌کنند، گلستان سعدی نیز می‌تواند به خوبی مصدق این خصوصیت باشد - البته به کیفیتی که محتوا و صورت خاص آن ایجاب می‌کند. این پدیده در آن به نحوی جلوه می‌کند که به سختی می‌توان اثر مشابهی را یافت که از این رهگذر با گلستان هم‌سنخ باشد. («اخلاق عملی» صفتی است که بیشتر مفسران و گلستان‌شناسان بومی به آن داده‌اند. در ترجمه‌های لاتین و آلمانی از قرن هفدهم به بعد، مترجمان و مفسران اروپایی این خصوصیت گلستان را با فرونسیس توصیف کرده‌اند که بیشتر معادل «حکمت عملی» است؛ برخی موارد به سیاست مُدُن، تدبیر منزل و...؛ به کلیله و دمنه/ی تشبیه شده است که جایگزین واقع‌گرایانه اجتماعی آن مثل نمادین - تمثیلی هندی الاصل است، یعنی کلیله و دمنه). آن چه اخلاق در گلستان را از اخلاق انعکاس یافته در اثر همگن «گلستان» متمایز می‌کند، در قدم اول آن است که این اخلاق آنی نیست که ملهم از مکاتب اخلاق تاریخی باشد و نه اخلاق من حیث اخلاق است که ضمن آن جنبه‌های خاصی از اخلاق ترویج یا تبلیغ شود. آن چه در «گلستان» اخلاقی عملی یا حکمت عملی دانسته شده، اخلاقی است که پیامد رفتار و گفتار اشخاص یا برخورد عقاید و آرای کاراکترها در حکایت مورد نظر است که در هر حکایتی رنگ یافت خاص موضوع حکایت و مسئله یا درگیری را داراست که در آن تحلیل ادبی می‌شود. از این لحاظ، اخلاقی که از ساختار و بافت دیالوگ حکایت ناشی می‌شود و به رفتار اشخاص، مَهر نیک یا بد می‌زند، به «اتیک» نزدیک است تا که به اصطلاحاً «مُرال» (مورالیته) - که رنگ بیشتر غایت‌های ذهنی - عقیدتی دارد، بی‌آن که البته این تفکیک معنایش طرد مورال و مطلق کردن اتیک باشد.

مورال مایهء تجویزی دارد؛ برای اتیک خصلت هنجاری آن تعیین کننده است - هنجاری مبتنی بر شرایط و مختصات.

واقعیتی است که انسان در تعامل و هارمونی با آن رفتار می‌کند. طبیعی است که این هنجار تحت مقتضیات عینی و ناوابسته به ذهن، اعمال تأثیر می‌کند، در آن نوعی homeostasis (همترازی و هارمونی عامل عینی و ذهنی) تنظیم تعامل می‌کند. با تسامح شاید بتوان گفت تفاوت اتیک با مورال آن عاملی است که اخلاق گلستان را از لحاظ اخلاقی از پند و اندرز اخلاقی آثاری از سنخ گلستان متمایز می‌کند. با توجه به آن که شاخصهء اخلاق گلستان سعدی عینی است، یعنی منتج حرکت عوامل ذاتی بافت خود حکایت است، باید دید ساز و کار تشکیل اخلاق از عناصر حکایت چگونه است و نقش دو جزئی روایی و نظم حکایت در تکوین آن چیست، چه تمهیدی در بنای اجزای بافت حکایت به کار گرفته می‌شود تا القای نیک و بد اخلاقی کند. برای توضیح این ساز و کار به اولین حکایت باب اول گلستان نظر می‌افکنیم: «پادشاهی را شنیدم به کشتن اسیری اشارت کرد. بیچاره در آن حالت نومیدی ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته‌اند: هر کس دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
اذا یئس الانسان طال لسانه کس نور مغلوب یصول علی الکتب

ملک پرسید: چه می‌گوید؟ یکی از وزرای نیک محضر گفت: ای خداوند می‌گوید: و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس. ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت. وزیر دیگر که ضد او بود، گفت: ابنای جنس ما را نشاید در حضور پادشاهان جز به راستی سخن گفتن؛ این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت. ملک روی از این سخن درهم آورد و گفت: آن دروغ وی پسندیده‌تر برآمد مرا زین راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این خُبثی و خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز. هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید»

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۸)

حکایت با فرمانی ناسزاوار آغاز می‌شود؛ قصد اجرای حکم واکنش متهم را برمی‌انگیزد. دشنام فرد محکوم به زبانی که برای پادشاه نامفهوم است، مجال می‌دهد دو رویکرد متضاد برای استفاده از موقعیت موجود به وجود آید که با گزینش یکی از دو راه حل خلاف یکدیگر که به توصیه‌های متضاد دو وزیر، مسئله خوب یا بد یا به اصطلاح راست و دروغ در قبال انتظار پادشاه مطرح می‌شود؛ با درگیری لفظی دو وزیر، این دو کاراکتر در تعارض با یکدیگر قرار می‌گیرند. بدین سان اخلاق زمینه‌سازی شده به نتیجه منجر می‌شود. دیده می‌شود که حکایت سعدی مستغنی از توسل به ترویج و تبلیغ اخلاقی خارج از فضای حرکت داستان حکایت است و آن را از سرشت رفتار اشخاص حکایت اخذ می‌کند. اکثر، چنین است که تارو پود حرکت اخلاقی کاراکترها در بخش اول حکایت، در جزی روایی حکایت شکل می‌گیرد، در تجربه‌ای که اشخاص حکایت از سر می‌گذرانند؛ در جزی منظوم حکایت، صحت نتیجه حاصل از تجربه‌ای که در بخش منثور حکایت صورت گرفته، تأیید می‌شود و کلیت آن در بخش منظوم اعتبار پیدا می‌کند. البته در همه حکایت‌ها این روند پیچیده تولید درگیری رفتاری برای استنتاج نکته اخلاقی دیده نمی‌شود؛ از یک‌گره خوردگی در دیالوگ اشخاص، برداشت اصل رفتاری - اخلاقی می‌شود: «درویشی مستجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاب بن یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت: خدایا جانم بستان. گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیر است تو را و جمله مسلمانان را.

ای زبردست زبردست آزار گرم تا کی بماند این بازار
به چه کار آیدت جهان‌داری مردنت به که مردم آزاری»

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۷)

این تأکید سعدی بر اخلاق درون - ذاتی افراد در حکایت نافی آن نیست که او در برخی حکایت‌ها یکی دو بیت آزاد که حاوی پند یا راهنمایی اخلاقی است، در پایان حکایت اضافه کند: (در حکایت ماقبل). «بر تاق ایوان فریدون نوشته بود:

جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان آفرین بند و بس

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک»

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۸)

در بعضی حکایت‌های سعدی موضوعی مطرح می‌شود که زمینه‌ساز طرح این سؤال می‌شود: آیا اخلاق به یک اصل طبیعی باز می‌گردد، یعنی پشتوانه‌ای بیولوژیکی دارد یا این‌که حاصل مناسبات اجتماعی و رفتاری است که آدمی تحت ملاحظات ناشی از موضع وی نسبت به نیک و بدی است که از نتایج کنش افراد تراوش می‌کند. بازتابی از این نکته در حکایت‌هایی با این مضمون یافت می‌شود: «یکی را از وزرا، پسری کودن بود. پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را تربیتی می‌کن مگر که عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی‌باشد و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصل گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نخواهد کرد آهنگی را که بدگهر باشد
سگ به دریای هفتگانه بشوی که چو تر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به کعبه برند چون بیاید هنوز خر باشد»

(سعدی، ۱۳۷۶: ۱۵۳)

اتیک بنا بر اصل homeostasis، همترازی و هارمونی رفتار با واقعیات عینی امور دارد. نکته‌ای که نمونه‌اش در این حکایت آمده، بیشتر منعکس کننده اعتقاد مبتنی بر خوش ذات یا بد ذات بودن فرد انسانی است، مناسبت با خصلت طبیعی یا اجتماعی اخلاق ندارد.

منابع:

۱. سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۷۶) کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.